

نظراتی پیرامون مقوله‌های تفکر ویدالی^۱

VIEWS ON THE CATEGORIES OF VIDALIC THINKINGS

Paulo Cesar DA Costa Gomes

Translated by: A. Sarvghad Moghaddam

Although a lot of analytical and critical essays has been written on the works of Vidal de la Blanche, the founder of French geography, it is too early to claim that we have explained all aspects of his works. A lot of obscure and ambiguous things are yet to be explored.

In studying and analyzing Vidal's works we have to take into consideration the social condition of his time, as his works are written in an area full of contradicting views in regard to creativity, knowledge and their boundaries.

The writer of the present article is dealing with the component parts of Vidal's epistemology.

مقدمه

در میان انبوه تحلیلهای تاریخی و معرفت‌شناسانه‌ای که درباره جغرافیای فرانسه و دقیقتر بگوییم پیرامون اثر «بنیانگذار جغرافیای فرانسه» وجود دارد، این سؤال پیش می‌آید که آیا شایسته است نگاه مجددی به این اثر بیندازیم؟ جغرافیای ویدالی به اندازه‌ای موجب برانگیختن بحث و جدل و انتقاد شده که بظاهر چنین می‌نماید ورود مجدد به این مقوله کار بیهوده‌ای است. اما حقیقت این است که همه چیز بستگی به مسیر روشنفکرانه‌ای دارد که برای بیرون کشیدن بعضی جنبه‌های کم و بیش ارزش یافته این اثر، در آن گام می‌نهیم. و این نبردی است که ما با فروتنی بسیار به آن روی آورده‌ایم.

نخستین مسأله‌ای که به خودی خود مطرح می‌شود این است: چرا ویدال دولابلاش را انتخاب کردیم؟ اولاً به این سبب که اثر ویدال به گمان ما دارای چنان غنایی است که هنوز

۱ - نویسنده این مقاله سپاس خود را از «مارک بروسو» به سبب کمکهایش چه در زمینه تدوین و چه درباره بحث

کلی این متن اعلام می‌دارد.

زود است مدعی شویم که تمام منابع آن را بیرون کشیده ایم. همیشه ویژگی‌هایی وجود دارد که ممکن است در تاریکی مانده باشد، ویژگی‌هایی که انوار جدید می‌تواند با پرتو خود آنها را روشن کند. ثانیاً، علم حتی در طرح خود، لاینقطع برمسایل واحدی نظر می‌کند و پاسخ‌هایی که موفق به یافتن آنها می‌شود، همچون آثاری که تحلیل می‌کند، رنگ و بوی دلمشغولیهای زمان را داراست. به این ترتیب، معتقدیم در انبوه دیدگاه‌هایی که بر روی تحلیل انتقادی آغوش می‌کشایند، امکانات از نوبر پاداشتن موضوعی واحد، بی‌انتها و تمام نشدنی است. ثالثاً، تا اندازه‌ای که ویدال به عنوان پدر جغرافیای فرانسه چهره می‌نماید همیشه بجاست. آن‌سان که در مورد تئوریهای کیهانی و اسطوره‌ها - که به ریشه‌های رشته علمی جغرافیا بازگردیم، برای اجتناب از فرار به جلو که موجب می‌شود ریشه اصلی را از نظر دور بداریم و نیز به این سبب که «بازنویسی» تاریخ این رشته علمی ما را در پیشروی آگاهانه‌تریاری می‌دهد، استفاده از این منبع می‌تواند مفید افتد.

ما در این جا پیشنهاد می‌کنیم از روی مراحل مختلف گفتار ویدال به مطالعه بنشینیم و آنها را با مباحث و جاذبه‌های محیط اجتماعی عصر او پیوند دهیم. جنبش عمومی انتقادی که در آغاز قرن در مورد الگوی علمی / مثبت‌گرای کلاسیک به راه افتاده بود، در مرکز گفتار ما قرار دارد. و این نخستین اختلاف نیست، این اختلاف به مباحثات قبلی دامن زده و جدلهای بعدی را به دنبال آورده است.

بنابراین اثر ویدال در بطن دوره‌ای مشحون از تضادهای بزرگ پیرامون دانش، مرزهای آن، و شرایط کلی خلاقیت و پویایی آن نوشته شده است.

در راستایی کلی، ما شاهد سربرآوردن دوباره و با قدرت مجموعه مباحثاتی هستیم که سالهای قبل را به هیجان در آورده است: تضاد جنبش عقل‌گرا، که از قرن روشنایها نشأت گرفته، بویژه جنبه انتقادی آن و «ضدجریان»‌هایی^۲ که بویژه بعد از یک نوآوری متافیزیکی مزید بر علت می‌شوند. یکی از خاصه‌های این اختلاف در بازگشت تمهای دوگانه متخاصم متجلی می‌شود: آزادی / الزام؛ علیت / احتمال؛ جزمیت / امکان شی / چیز؛ عقل / احساس.

همه این تمها ریشه‌های عمیقی در تجدد دارند. آنها به نوعی مقاطع اصلی و ویژگی‌های

۲- نگاه کنید برلن، ۱، «ویکو و هردر، دو تحقیق در تاریخ افکار» لندن، مطبوعاتی هوگارت، ۱۹۷۶.

تاریخ افکار این دوره را برایمان تشریح می‌کنند. همچنین به مدد پیوندی که هر واژه این مفاهیم دوگانه را به هم مربوط می‌سازد، ثنویت معرفت‌شناسانه خاص تجدّد ترسیم می‌شود، ثنوتی که در کتاب ویدال، بحث واقعی متن حاضر، بازتابهایی شایسته می‌یابد.

عناصر متشکله معرفت‌شناسی ویدالی

مفاهیم و مقوله‌ها چونان نقاط اصلی ترکیب یک توضیح جلوه‌گر می‌شوند. و اینها بخشهای بنیادی یک زنجیره منطقی هستند. آنها معنایی خاص دارند، اما در درجات مختلف و با محور توضیحی سیستم کلیتری که بخشی از آنهاست، در ارتباطند. تحلیل مباحث ویدالی و نقش آنها می‌تواند از روی بعضی وجوه فراموش شده معرفت‌شناسی او پرده بردارد.

در اثر او چهار اندیشه اصلی مرتباً پدیدار می‌شوند: اورگانیزم، محیط، اقدامات بشری و نوع زندگی. اولی در عصر خود مطلبی است که ورد زبان همگان است؛ و این اندیشه‌ای است محبوب قرن نوزدهم. این اندیشه، ماهیت مکانیکی موجود بشری را که در قرن گذشته حاکم بوده و هنوز مشحون از تعقلی گالینی / نیوتونی بوده در مقابل علامت سؤال قرار داده است. در نوشته‌های جغرافیایی اوایل قرن، اشاره به ارگانیزم دائمی است^۳. زمین، چشم‌انداز، ناحیه، ملت، شهر و جز اینها را به عنوان ارگانیزمهایی در نظر می‌گرفتند^۴. نه مقیاس و نه نوع پدیده، اهمیت نداشت، چه این پدیده اصولاً طبیعی باشد (چشم‌اندازهایی که بشر در آنها دخالتی ندارد) چه انسانی (شهر)، در هر حال به عنوان یک ارگانیزم در نظر گرفته می‌شد.

به این ترتیب، با استعانت از مفهوم ارگانیزم، تصویری برمی‌آید که به نظر نمی‌رسد به توضیح دیگری نیاز داشته باشد. این مفهوم ارگانیزم به تم بزرگ غایی گره می‌خورد. دانش غیرمذهبی عصر روشنائیها بر آن شده تا علیت غایی استدلال شناخت غایت هر چیز را که بر ماوراء الطبیعه تکیه دارد از ارزش بیندازد. جنبش عقل‌گرا سعی کرده این نوع استدلال

۳ - این مطلب در آثار جغرافیدانها بسیاری چون: راتسل، الیزه روکوس، راتول بلانشار، ژول سیون باز یافته می‌شود.

۴ - در این مورد نگاه کنید به تحلیل‌های و. بردوله «استعاره ارگانیزم»، گفتاری تکمیلی در مطالعه زبان جغرافیدانها» در سالنامه جغرافیا شماره ۹۱ (۵۰۷)، ۱۹۸۲ ص ۵۷۳-۵۸۶. باشیون «فیزیولوژی یک زبان، ارگانیزم در آغاز جغرافیای انسانی» در فضاها زمانها (۱۳) ۱۹۷۹ ص ۷۵ تا ۱۰۳. و بس «ایدئولوژی برای یک جغرافیا، ویدال دولابلاش» فضاها زمانها (۱۲) ۱۹۷۹ ص ۷۱ تا ۹۴.

را که در «خدا» هم علت نخستین و هم غایی هر پدیده را می دیده و آن را تضمینی برای هرنوع قابلیت فهمی تصور می کرده از میان بردارد. اورگانسیم و موجود زنده به حسب قوانینی دیگر نه مکانیکی بل ذاتی توسعه می یابد، قوانینی که خود دلیل وجودی آن را تشکیل می دهند. و این است شاهد مثال نیکویی برای همیاری میان علم و متافیزیک هستی شناختی.

موجود زنده علیتی داراست که در مرحله نهایی همان تحقق او به عنوان یک موجود است. دَوْرانی بودن این نوع استدلال منتهی به این می شود که موجود را علت غایی خود و در نتیجه عملکرد وجودی خود بدانیم. همچنین تأکید می شد که اورگانسیم به عنوان یک کلیت را می توان فی نفسه به کمک مشاهده رشد آن شناخت، و این در مورد پدیده هایی است که علل درونی شان برای شناخت آنها کفایت می کند.

به عقیده «کانت» میان موجود زنده (ارگانسیم) و ماشین تمایزی وجود داشته، ماشین حامل یک نیروی محرکه است اما موجود زنده دارای نیرویی «شکل دهنده» است. که مسؤول آینده اوست. چون اورگانسیم ژنراتور انرژی است، تضمینهای تداوم و وحدت را به دست می دهد.

از دیگر سو، این استدلال «نقد توانایی داوری» بر تمایزات قبلی متعلق به «لایب نیتس» و «دکارت» که تمایز اصلی موجود زنده را در وجود روح جستجو می کرده اند فائق آمده است. از جهت دیگر، این مفهوم تازه ارگانسیم با مفهوم ارسطویی «فیزیس» مشابهت بسیار دارد. این مفهوم از یونانی به لاتین در معنای «طبیعت» ترجمه شده است. در واقع «فیزیس» حرکتی در جهت شکل گرفتن است، جنبشی که ماده و هدف غایی را در مجموعه ای ترکیبی و کلی فراهم می آورد. جا دارد تذکر دهیم که در این سنت متافیزیکی، طبیعت چونان ماده ای با حرکتی خودجوش و دائمی در نظر گرفته می شود که به عنوان جوهر خویش به توصیف در می آمده است.

تصور محیط از نظر ویدال دارای همین ویژگی ترکیبی و دَوْرانی بوده است. ترکیبی بوده زیرا به ادغام نیروهایی با ریشه های گوناگون مربوط است، نیروهایی که همزمان عمل می کنند و به محیط شکل می دهند؛ دَوْرانی است زیرا این شکل که چون یک کلیت پدیدار می شود (فی المثل چشم انداز)، مع ذلک از اجتماع عناصر گوناگون متصل به همی تشکیل می شود که هم علت و هم معلول یکدیگرند. به عبارت دیگر دستاورد یک میدان عمل و

تنش خاصی مطرح است که موضوع دانش و آگاهی است. این شما، همان که برگسون آن را «واحد» (کلیت) دانسته نتیجه عمل گردهم آمدن نیست بلکه مثل نمونه مشهور نور سدیم، عملکرد تنش دائمی است.

این میدان عمل (محیط) که قلمرو معرفت شناسانه جغرافیاست، در نحوه وجودی آن به وصف می آید. محیط مبنایی هستی شناسانه دارد که از ساخته های علم نیست. بعکس مانند یک تظاهر واقعی و ملموس وجود دارد و می تواند موضوع کنجکاوی واقعا علمی شود. صورت ظاهر بیانگر فردیت هر ترکیبی است. چهره شناخت تجلیات جوهر ناپیدا (حرکت) را در قلمرو «مرئی» (تظاهرات عینی) امکان پذیر می کند. از این روست که مشاهده چون مرحله نخستین فرایند شناخت اهمیت والایی می یابد^۵. مطالعه محیط نقطه حرکت تحقیقات جغرافیایی بوده است. می بایست جنبش عناصر محیط و عملکردها و محدودیت های آنها را بعینه مشاهده کرد، به نحوی که هدف غایی که عبارت است از تشکیل دوباره مجموعه به عنوان یک «کل» سازماندهی شود و تحقق یابد^۶. از این روست که مثل مورد اورگانسیم از محیط آغاز می کنند تا درون یک سکانس دورانی بهتر به آن باز گردند.

کاربردی کردن این دانش از طریق مشاهده مستقیم صورت می پذیرد. ضروری است حرکت رو به رشد اورگانسیم را زیر نظر گرفت، مشابها را دید و به مقایسه دست زد. این روش به کمک مطالعات گونه به صورت الگو درآمده. او تمام تغییرات یک برگ را به منظور مشاهده زایش «همان در دیگری»^۷ پیگیری کرده است. بنابراین از مفاهیم انتزاعی و منطقی دارای سلسله مراتب موجودات، اجتناب می کرده اند یعنی همان کاری که ارسطو می کرده است. از همه مهمتر دیدن تداوم اشکال از طریق مشاهده مستقیم طبیعت با واسطه روش ساده تشبیه و مقایسه بوده و نه تحلیل روابط زمانی - مکانی که پدیده ها میان خود

۵ - ویدال برلزوم «مشاهده هرچه مستقیمتر و هرچه دقیقتر حقایق طبیعی» تأکید دارد. این روش ثمرات خود را بار آورده است. اصل این است که از این مشاهده «ویژگیهای مشخصه جغرافیا» را بازستانند. سالنامه جغرافیا شماره ۲۲ (۱۲۴) ۱۹۱۳ ص ۲۲۹

۶ - جالب است نووالیس که طبیعت را چون یک طرح دائرةالمعارفی نظامدار ادراک، می دیده با ویدال که آن را چون یک کتاب می دانسته مقایسه کنیم. «هرچه در مطالعه زمین بیشتر رویم بیشتر متوجه می شویم که صفحانی که مطالعه کرده ایم اوراق کتاب واحدی بوده اند» «اصل جغرافیای عمومی» سالنامه جغرافیایی شماره ۵ (۲۰) ص ۱۳۹

۷ - توبلیه «گوته بی دین» لاروشرش شماره ۷ (۶۴)، فوریه ۱۹۷۶، ص ۱۴۷ تا ۱۵۷

دارند^۸.

محیط نیز تحت تأثیر نیروی تغییراتی بی نهایت قوی قرار دارد: اقدامات بشری، انسان نظیر دیگر عناصر محیط بر آن تأثیر می‌گذارد همان گونه که از آن تأثیر می‌پذیرد:

«انسان بخشی از این زنجیره [که اشیاء و موجودات را به یکدیگر مربوط می‌کند] است و در پیوندهایش با آنچه او را فرا گرفته او هم تأثیرگذار و هم تأثیر پذیر است، اما در غالب موارد تعیین این نکته که تا چه حد این یا آن ویژگی را داراست کار ساده‌ای نیست»^۹.

اختصاصی بودن تأثیر اقدامات انسانی در مقایسه با عملکرد دیگر عناصر به قدرت زیاد انسان در ایجاد تغییرات بستگی دارد. این اقدامات نقشی اساسی در سازماندهی محیط ایفا می‌کنند به عقیده ویدال انسان خود را در رأس دیگر عناصر قرار داده زیرا او خود را با طبیعت تطبیق می‌دهد و آن را در جهت منافع خود تغییر می‌دهد:

«اقدامات انسان قدرت اصلی خود را از کمک‌هایی که او در جهان زنده بسیج می‌کند بیرون می‌کشد: کشت گیاهان و پرورش حیوانات اهلی، او به این ترتیب نیروهای موجود در آنها را به حرکت وا می‌دارد، نیروهایی که به مدد انسان میدان وسیعی برای پویایی می‌یابند و عمل می‌کنند»^{۱۰}

بدیهی است مراد این نیست که مدعی شویم انسان در پیوند با شرایط محیط، توانایی تطابق و تغییر شکل دادن نامحدودی دارد. او قادر است هماهنگی با میراث‌های فرهنگ انبازاری خود، طبیعت را در جهت منافع و در درون مرزهای مادی محیط خویش به زانو درآورد.

آن گونه که دیدیم این قدرت بشری در چهارچوب شرایط عینی محیط تحقق می‌یابد. «اجتماعات بشری نظیر اجتماعات گیاهی و حیوانی مرکب از عناصر گوناگونی است که

۸- در این باره ویدال با فصاحت داد سخن داده: «نظام موجودات، اشکال و روابط آنها، رنگها و بخشهای خارجی، سلسله مراتب خصوصیات و تفاوت‌های مشهود که بیانگر این سلسله مراتب است، همه اینها در نهایت نمایشگر نظم طبیعت است. واحساس نظم و ترتیبی که ما را در مقابل تماشای جهان فرا می‌گیرد، در دیگر بودن خود برجسته عظیم زندگی که افق را در می‌نوردد و چشم اندازها را فرا می‌گیرد، چنگ می‌اندازد. زمین چیزی زنده است. زندگی تغییر شکل یافته با گذر از ارگانیسمها به ارگانیسمها از خلال انبوه موجودات می‌گذرد» ویدال دولابلاش، «اصول جغرافیای انسانی» همان ص ۱۳.

۹- ویدال دولابلاش، «اصول جغرافیای انسانی» پاریس، انتشارات آرمان کولن، ۱۹۲۱ ص ۱۱۵

۱۰- ویدال دولابلاش، همان، ص ۱۴.

تحت تأثیر محیط قرار دارند»^{۱۱} - اما انسان به عنوان «ارباب» طبیعت این توانایی را دارد که کمی با آن درافتد. به این ترتیب گفتار ویدال گاه به توصیفی از نبرد صریح میان فرهنگ و طبیعت شباهت می‌یابد.

این مبارزه در اصل شکلی از بقاست اما به نسبتی که انسان از اوضاع و احوال موجود رها می‌شده (بدون آن که هرگز در این کار کاملاً موفق شده باشد)، بیشتر به وظیفه خود که کنترل طبیعت است اشراف می‌یافته است. سلاح این نبرد را فرهنگ به دست می‌داده است و «تمدن در نبرد علیه این موانع [طبیعی] خلاصه می‌شود»^{۱۲}. انسان «از طریق کشاورزی و نیز شبانی به مبارزه برخاسته است»^{۱۳}. به این ترتیب فعالیتهای بشری مواد اولیه را به ابزار تبدیل می‌کند و انرژی زنده طبیعت را در راه منافع خود به کار می‌گیرد. این به معنای عمل جغرافیایی واقعی انسان است و جغرافیا به عنوان یک رشته علمی «فهرست این کوششها در راه فتح طبیعت است». مبارزه جویی انسان در مقیاس موانعی است که طبیعت بر سر راه او قرار می‌دهد:

«در این گسترش انسان [بر کره زمین]، علی‌رغم سرما، کم‌آبی و کمبود

فضا، چیزی جز تأکیدی بر سیادت او بر طبیعت نمی‌توان دید»^{۱۴}

بدون تردید باید در این جا به مسأله رابطه میان محیط و اقدامات بشری نزدیک شد. محیط تاحدی یک قدرت زنده به شمار می‌آید، یعنی حرکتی خاص خود دارد و ضوابطی که انسان قادر به دخالت در آنها نیست. مع‌هذا حقیقت این است که مفهوم محیط یک مفهوم نسبی است و محیط مطلق وجود ندارد، و منطقی است که این مفهوم در پیوند با انسان تعریف و تبیین شود. بدیهی است ترکیبات و گردهماییهای عناصر مختلف طبیعت، که مجموعه‌ای مشحون از چیزهای مکمل یکدیگر تشکیل می‌دهند، الزاماً جز در ارتباطشان با انسان وجود ندارند. اما چه کسی جز انسان که چه از طریق دخالت مستقیم و چه با معنویت خود قادر است اشکال آن را بازشناسد، می‌تواند به این کمیّت معنا بخشد؟. اوست که خود را به صورتی هم منحصر به فرد و هم ویژه، به حسب انواع مختلف زندگی چون عنصری

۱۱ - ویدال دولا بلاش همان، ص ۱۲

۱۲ - ویدال دولا بلاش، همان ص ۱۲

۱۳ - همان، ص ۲۳

۱۴ - ویدال دولا بلاش، همان، ص ۲۶

مرکزی تحمیل می‌کند و این به گونه‌ای کلی و دائمی از طریق آثار بشری که سطح کره زمین را می‌پوشاند^{۱۵}.

در این جا یکی از مسایل دارای تعقید معرفت‌شناسی ویدالی را باز می‌یابیم: چگونه این واقعیت را که انسان به کمک فعالیت‌های خود بر محیط فائق آمده با این حقیقت که در عین حال از بعضی جهات تحت سلطه محیط است می‌توان تلفیق کرد؟ می‌توان گفت که طبیعت از طریق اقدامات بشری است که تحقق می‌یابد. از این اقدامات مجموعه‌ای جدید و موجودی جدید حاصل می‌آید، ترکیبی از انسان و محیط: «طبیعت، گستره‌ها را تهیه می‌کند و انسان ارگانسیم را به وجود می‌آورد»^{۱۶}. محیط تنها در پیوند با اعمال بشری که آن را تغییر شکل می‌دهد هویت می‌یابد. هیچ کس بهتر از ویدال به توضیح این پیوند توفیق نیافته: «باید از این اندیشه شروع کرد که یک منطقه مخزنی است که در آن نیروهای خفته‌اند که طبیعت تخم آنها را نهاده است، اما استفاده از آنها به انسان بستگی دارد. و انسان است که ضمن تسلط بر این نیروها فردیت خود را آشکار می‌کند».

مجموعه اقداماتی که انسان به کمک آنها از منابع و امکانات عرضه شده از سوی طبیعت سود می‌برد در تنوع انواع زندگی نهفته است. این امکانات «به مراتب از آنچه با تکیه بر طبقه‌بندیهای انتزاعی، تصور می‌شود، متنوعتر است»^{۱۷} و بالمآل انواع زندگی نیز این چنین است. این انواع زندگی از «راه‌حلهای محلی» برای مسایل بقای بشری در درجات مختلف و آثار انسان خلاق و تغییردهنده طبیعت نشأت می‌گیرد.

در این پیوند، یعنی در پیوند نوع زندگی با اثر تغییراتی که به صورت یکپارچه در نظر گرفته شود، جوهر موضوع جغرافیا نهاده شده است. هرکوششی برای توضیح، به آن مربوط و

۱۵ - «انسان برای ایجاد انواعی که به او در مورد غذای روزمره استقلال بدهند مجبور شده بعضی اجتماعات موجودات زنده را نابود و به اجتماعات دیگری شکل دهد. او مجبور شده به مدد عناصری جمع‌آوری شده از این جا و آن جا حیوانات و گیاهان مورد نیاز خود را گرد آورد و به این ترتیب هم مخرب و هم سازنده شود، یعنی به طور همزمان به دو عملی که مؤید مفهوم زندگی است دست زند» ویدال دولابلاش «انواع زندگی در جغرافیای انسانی» سالنامه جغرافیایی شماره ۲۰ (۱۱۱) ص ۲۰۱

۱۶ - ویدال دولابلاش «جغرافیای سیاسی درخصوص نوشته‌های فردریک راتزل» سالنامه جغرافیایی شماره ۷

(۳۲) ۱۸۹۸ ص ۹۷ تا ۱۱۱

۱۷ - ویدال دولابلاش «انواع زندگی در جغرافیای انسانی» سالنامه جغرافیایی، شماره ۲۰ (۱۱۱) ص ۱۹۴

حتی به آن محدود می‌شود زیرا غایت نوع بشر در آن نهفته است.
 «انسان انواعی از زندگی را به وجود آورده. او به کمک مواد و عناصری
 که از محیط اطراف به دست آورده، نه یکباره بل از طریق انتقال موروثی
 روشها و نوآوریها، موفق شده چیزی متدیک را- که هستی او را تأمین می‌کند و
 محیطی مناسب او به وجود می‌آورد- ادامه دهد.»^{۱۸}

تنها اقدامات بشری است که به عنوان جوهر اصلی می‌تواند به ماده، این نیرویی که در
 آن امکانات «خفته» است، معنا بخشد. مجموعه ترکیبی که این اقدامات بنیان می‌نهند،
 اصل هر پدیده و بنابراین اساس هر توضیحی است.^{۱۹} توضیح همیشه با اقدامات ملموس که
 هدف غایی آنها در برپایی اعمال دگرگون کننده بشری نهفته است، در ارتباط است. در این
 هنگام جغرافیا به صورت فهرست این اقدامات درمی‌آید، اقداماتی که به عنوان تحقق جوهر،
 حاوی هر توضیحی است.

ما درباره مفاهیم ارگانسیم و محیط و به موازات آن درخصوص «انواع زندگی» به
 تشخیص نوعی ساختار دورانی توفیق یافتیم. انواع زندگی به عنوان شکل ویژه‌ای که هر
 گروه رشد می‌دهد، نحوه هستی و زندگی کردن آن متجلی می‌شود. آنها مجموعه‌ای از
 رفتارهای خاص را که در بطن خود گروه معنا می‌یابد، تشکیل می‌دهند، چه از طریق طرز
 لباس پوشیدن و چه حرف زدن و اسکان و خلاصه نحوه زندگی کردن. در عین حال این انواع
 زندگی، طرق پیشرفته‌ای را که یک جامعه برای بقای خود و برای غلبه بر ناملازمات در
 محیطی عینی و بی واسطه، در درجات مختلف مورد استفاده قرار می‌دهد هویدا می‌کند.
 آنها ثمره انتخاب انسان در مقابل محیط زیست او هستند، انتخابی که توالی آن به پیشرفتی
 کم و بیش سریع و پیروزی کم و بیش مؤثر رهنمون خواهد شد یا نخواهد شد. انواع زندگی
 کنونی، دستاوردهای احتمالی انواع زندگی قبلی هستند که در طول زنجیره‌ای ممتد هیچ
 الزامی بر آنها حاکم نبوده بلکه فقط امکانات آنها را به پیش می‌برده است.^{۲۰}

۱۸- ویدال دولابلاش «اصول...» همان ص ۱۱۵ تا ۱۱۶

۱۹- پیوند میان این طرز فکر و برداشت ارسطویی، بویژه درخصوص «عمل» و «قدرت» به گمان ما از نوعی باروری
 ناشی می‌شود. روند توضیحی، همچنین نقشی که مشاهده، توصیف و مقایسه ایفا می‌کنند، همگونیهای جالبی را عیان
 می‌کنند. ارسطو «متافیزیک» (امگا) ۱۰۴۸، ۵ الف. از قول Bréhier، «تاریخ فلسفه» پاریس انتشارات PUF، ۱۹۸۸، ج ۱ ص ۱۱۷.

۲۰- «اشکال کنونی [زندگی] جز در پیوند، با سلسله‌ای که جزئی از آن هستند قابل درک نمی‌باشند» ویدال

دولابلاش «ویژگیهای میز جغرافیا»، سالنامه جغرافیایی شماره ۲۲ (۱۲۴) ۱۹۱۲ ص ۲۹۴.

ویدال، آن گونه که در نظریه اثباتی معمول است، به تهیه زنجیره‌های علت و معلولی پرداخته. نحوه وجودی واقعیت با خود واقعیت و اشکالی که واقعیت در آنها بروز می‌کند با شکل وجودی آنها مشتبه می‌شود. از این رو توصیف اهمیت می‌یابد. توضیح و توصیف دوجنبه تصویری واحد یا دو مرحله‌اند که در افکار ویدال درهم عجین می‌شوند. دقیقتر بگوییم او به شکلی توصیفی توضیح می‌داده است و این کار غالباً در طرز فکر علمی، یک هنر دانسته شده است:

«بنابراین اصالت توصیف در نوشته‌های ویدال دولا بلاش، نظیر واقعیت جغرافیایی در شکلی از همگرایی است. همه ویژگیها با هماهنگی که داشته باشند به توصیف دقیق چهره مکانها یاری می‌دهند. اما این توصیف درعین حال یک توصیف گزینشی است. در این توصیف بعضی ویژگیها حذف و برخی اضافه شده زیرا در نهایت به طرزفکری متمایل است. و این توصیفی علمی است. [...] بنابراین چنین هستند مثالهای استادی که قادر به مشاهده [حقایق جغرافیایی] بوده، استادی که در درک عمیق علم جغرافیا بحق مقامی شایسته برای توصیف قائل شده است، بدیهی است توصیفی مستدل، اما توصیفی برانگیزاننده که به قول خود ویدال «در چشمها حک می‌شود»^{۲۱}.

برای این که تصویری از مورد استعمال خاص مقوله‌ها نزد ویدال داشته باشیم به شاهد مثالی که «دورکیم» آورده و اساساً با او مخالف است اشاره می‌کنیم. هنگامی که «دورکیم» با استعانت از تضمینهای اجتماعی که پاسخگوی تخلفات و جرائم است به توصیف عمل اخلاقی می‌پردازد، برخلاف آنچه گفته شده، بدان معنا نیست که در جستجوی مفهومی کلی از اخلاقیات بوده یا به جوهر آن نزدیک شده باشد؛ بل مراد او به دست آوردن وسیله‌ای ساده برای بازشناسی ابعاد از اخلاقیات در جامعه‌ای مفروض بوده است. ضمانت اجرا، در آن هنگام مفهومی اختیاری داشته که برای تحلیل یک تم مفید بوده اما بخودی خود ارزش توضیحی نداشته است. در آن هنگام مفهوم چون یک مقوله تحلیلی عمل می‌کرده و نه ترکیبی.

هدف «دورکیم» آن بوده که ابزاری متدولوژیکی در اختیار علوم اجتماعی قرار دهد

۲۱- ارکلوزیه (R. Clozier)، تاریخ جغرافیا Histoire de la Géographie پاریس انتشارات P. U. F مجموعه

«چه می‌دانم؟» ۱۹۶۷ ص ۱۰۶ و ۱۰۹

که قادر شود، همچون علوم تجربی- رسمی، عینی و اثباتی شود. در این راستا دورکیم بوضوح مدل علمی کانت را از نوزنده کرده است. پیوند میان قواعد روش اجتماعی و نقد عقل ناب را می‌توان در فرایند «به صورت شیئی در آوردن» واقعیت اجتماعی مشاهده کرد. این فرایند با هماهنگی کامل با دستورالعملهای «تحلیل اصول فراتجربی» کانت تحقق می‌یابد، چرا که جامعه چون اولویتی در نظر گرفته می‌شود که به گروههایی که به آن شکل می‌دهند اعتلا می‌بخشد.

وانگهی، آنگاه که «هارت شورن» که به رابطه صرفاً کانتی جغرافیا معتقد بوده، به نقد توصیف خود به خود مفاهیم روی آورده و مایل به شناسایی ویژگی مطلق (ساخته شده) آنها بوده، این کار را از دیدگاهی انتقادگرا انجام داده است. بدون هیچ تردیدی، انتقادات او متوجه استفاده‌ای بوده که مکتب جغرافیایی فرانسه از مفاهیمی چون «ناحیه» می‌کرده است گرچه این امر هرگز بصراحت در آثار او دیده نمی‌شود. او تأکید می‌کند:

«به این ترتیب ما با فرضیه‌ای سروکار داریم که نه به خودی خود یک روش است و نه حاصل تحقیقات جغرافیایی (ناحیه)، بلکه بواسطه نبود واژه‌ای مناسب، می‌توان آن را تفکر فلسفی درباره جغرافیا بنامیم [...] و بویژه به نظر می‌رسد که صدور حکمی قطعی درباره تعریف جغرافیا به منزله علمی که بر فرضیه‌ای بنیان نهاده شده که به هیچ وجه روشن نیست و هیچ دلیل علمی برای آن ارائه نشده، کاری خطرناک است. هرگونه تقسیم‌بندی ناحیه‌ای دنیا که تمام جزئیات مهم را در برداشته باشد، تصویر درستی از حقیقت نیست، بلکه ابزاری قراردادی است برای دانشجو که کم و بیش منظور او را برآورده می‌کند، و به همین دلیل به حساب آن که چه جزئیاتی به نظر وی مهم جلوه می‌کند، از دید دانشجویان مختلف متفاوت خواهد بود.»^{۲۲}

بدون تردید او در این جا به انعکاس مواضع تحلیلی که در خصوص «دورکیم» توصیف کرده‌اند پرداخته است. این تمایل متدولوژیکی که در آن در مورد استفاده از مقوله‌های ترکیبی از سوی ویدال تأکید شده، نوعی تشابه با جریانات غیر عقل‌گرایی را که در قرن نوزدهم پدیدار شده به ذهن متبادر می‌کند. مهمترین این جریانات، فلسفه طبیعت،

رمانتیسیم و تفسیر کتب مقدس و قدیمی است. تبیین مرزهای موجود میان این سه جریان کار دشواری است. با این همه آنها در چندین دیدگاه همگرا و در تضاد با الگوی عقل‌گرای کلاسیک علم همداستانند.

نیمه دوم قرن نوزدهم، نوعی احساس شکست را در مقابل خوش‌بینی روشنگرا تجربه کرده است. این نیمه صحنهٔ بروز بحرانی در مفاهیم بیان شده در گذشته بوده است. با این همه، این عکس‌العملها که هماهنگ عمل نمی‌کردند از منابع مختلف و بویژه از کسانی چون هگل، شلینگ، ارسطو و کانت بهره‌برداری کرده‌اند.

غالب این مباحثات و مستندات که بر آنها تکیه می‌شد، در محافل دانشمندان با اقبال شدید مواجه بوده. همچنین ویدال به عنوان شخصیتی متعلق به محفل روشنفکران عصر، در قبال چشم‌اندازهای معمول علوم اثباتی با احتیاط و با عدم اعتماد برخورد می‌کرده است.

در آثار ویدال بازتابهای بسیاری از این زمینه انتقادی به چشم می‌خورد. فی‌المثل چرخه منطقی، که از واقعیت به شبکه روابط دوجانبه می‌رود و سپس به روی واقعیت به عنوان یک کل بسته می‌شود، مورد استفاده و استناد قرار می‌گیرد. در این جا پای نظریه‌ای در میان است که جنبش انتقادی عقل‌گرایی اثباتی آن را عزیز می‌داشت. در واقع این نظریه در ضدیت با عقل‌تحلیلی که بیشتر در جستجوی زنجیره علت و معلولی ضروری بوده به توصیف خود می‌پردازد.

از این روست که مقوله‌های ترکیبی مورد استفاده قرار می‌گیرد: «توضیح جزبه پدیده‌ای که در کل مورد توجه قرار گیرد، تعلق ندارد»^{۲۳}. همچنین استفاده از مفاهیمی چون اورگانسیم، که نقشی مهم در سیستم فلسفه طبیعت «شلینگ» ایفا کرده، اثرات احتمالی این جنبش را بر تفکر ویدالی هویدا می‌کند.

همچنین باید به مقامی که توصیف در جهت معرفی فاکتورهای مسؤل تنوع چشم‌اندازهای مختلف داراست، توجه کرد. توصیف «گزینشی» مهمترین جنبه‌های آنها (و

۲۳ - به گفته Bréhier، «دانسته شده که صورت زمین به عنوان یک ارگانسیم جهانی و مادر همه دیگر صورتاچه اندازه در فلسفه طبیعی همه زمانها گسترش یافته. از طریق این صورت است که هگل باب مطالعه بر فیزیک اورگانیک را می‌گشاید. زمین‌شناسی از نظر او مورفولوژی اورگانسیم زمینی است. با مطالعات گونه درباره استحاله گیاهان آشنا هستیم. این مطالعات به سوی عقیده به نوعی همگونی میان بخشهای مختلف گیاهان- که هر یک قدرت زندگی جداگانه دارد، گرایش دارد، به خلاف اورگانسیم جهانی زمین» Bréhier، همان ح ۳ ص ۶۶۲.

دینامیسم آنها) حاوی نطفه اولیه توضیح بوده است^{۲۴}. سپس از طریق تشبیه و مقایسه برآن شده‌اند تا همگونی‌هایی به منظور دستیابی به تعمیم برپا دارند، بدون آن که از ویژگی فردی هر منطقه چشم‌پوشی کنند. اشتراک در پشت هر واقعیت فردی پنهان است و برعهده تشبیه است که از آن پرده بردارد.

این گرایش متدولوژیکی، وجود تشابهاتی برجسته را میان گفتار ویدالی و قطب دیگر معرفت‌شناسی (ضد جریانه‌ها) که در ضدیت با رفتارهای عقل‌گرایانه سرآغاز قرن رشد کرده، تداعی می‌کند. با این همه باید توجه داشت که این گرایش در «عینی»ترین نوشته‌های ویدال کاملاً غایب است؛ به عنوان مثال در مورد «نواحی فرانسه» در شرق فرانسه یا حتی در مورد اصول که از جمله شناخته شده‌ترین آثار اوست^{۲۵}.

این گرایش را می‌توان به کمک الگوی زیر توضیح داد:

در نمونه ترکیبی، پدیده‌ها چون ماده‌ای غیرقابل تجزیه می‌نمایند و برای حفظ هویت خود نیاز به این دارند که با همه پیچیدگی، به صورت یکپارچه در نظر گرفته شوند. کار براساس مضامین انتزاعی و اختیاری، تولید شده از طریق تعمیم شکل نمی‌گیرد بلکه بر مبنای مقوله‌هایی که به کمک توصیف ملموس و عینی نهاده شده تهیه می‌شود. استمداد از توصیف بیشتر چون مبنای مقوله فکری عمل می‌کند، یعنی پدیده به خودی خود، بنیانگذار یک مقوله است. کلیت تنها از طریق تشبیه و مقایسه برقرار می‌شود. این روش درک آگاهی براساس توصیفات دقیقی نهاده شده که به کمک تماس مستقیم و طولانی با اشیاء و استفاده از مقوله‌های ترکیبی- که قابلیت توضیحی ذاتی و حتی ذورانی (فی المثل ارگانیسیم) دارند- به دست آمده است. در این مورد صحت آگاهی بیشتر به خود واقعیات مربوط است تا نحوه برخورد با آنها، در نتیجه محتوا، مبنای کار است و نه تشریفات ظاهری.

۲۴- فی المثل نگاه کنید، Jules sion «هنر توصیف نزد ویدال دولابلاش» جنگ فقه اللغه و تاریخ ادبیات در

بزرگداشت ژوزف ویانه، پاریس، پرس دوفرانس ۱۹۳۴.

۲۵- همچنین جا دارد، این واقعیت را که جغرافیای نوین از پیوندی مضاعف با «کانت» و با «هردر» پدید آمده- همان گونه که «پ. کلاوال» تأکید کرده- مورد توجه قرار داد. و اینها دانشمندانی هستند با دیدگاه‌های مختلف درباره مسایل معرفت‌شناسی و حتی درباره وظیفه و دامنه گسترش دانش جغرافیایی. در حالی که کانت بدون هیچ تردیدی مرجع اجباری برای هر علمی است که بر عقل‌گرایی کلاسیک بنا نهاده شده باشد، «هردر» یکی از بنیان‌گذاران «ضدجریانه»یی است که علیه دانشی نهاده بر سنت‌های عقل‌گرا به اعتراض برخاسته است. «پ. کلاوال» «جغرافیای انسانی و اقتصادی معاصر» پاریس، P.U.F، ۱۹۸۴، فصل اول.

نیز این الگو از طریق مخالفت با الگوی تحلیلی که وظیفه اش تولید قواعد کلی و اتخاذ تدابیر عینی برای استقرار پیوند میان واقعیتهای مورد مطالعه است، به توصیف خود پرداخته است. این ویژگیها هدف غایی توصیف موارد خاص خواهد بود. مراد آن است که توضیحات در راستایی ارائه شود که گویی در تقابل با فهم و ادراک توصیف شده. از طریق تحلیل به انجام این مهم توفیق می یابند، یعنی از طریق تجزیه ای دقیق از واقعیات، واقعیاتی که به سبب زنجیره سیستماتیک جملات علت و معلولی متکی بر استدلالی دارای ساختار و استنتاجی، دارای تعقید است.

در این مورد، ارزش توضیحات مستقیماً به رفتار عینی و توانایی کار کردن با مفاهیم انتزاعی و اختیاری، اصول و روابط کلی بستگی دارد.

نتیجه

در حال و یدال در هیچ کجای اثر خود این مواضع را چون مواضعی که متقابلاً یکدیگر را طرد می کنند در نظر نگرفته، بلکه بعکس او همیشه بر این نکته که آنها مکمل یکدیگرند تأکید داشته است. این امر در گفتار او به دو صورت پدیدار می شود: نخست در اهمیتی که به ارتباط میان خاص و عام داده است، سپس اقدام سیستماتیک به توصیفهای ناحیه ای. از سویی او همیشه برجستجوی تعمیم، قواعد و ادای توضیحات تأکید کرده ضمن آن که الگوی علم عینی را به دست داده است. از دیگر سواز تمامی سنتهای متافیزیکی ارسطویی و ادامه آن در جنبشهایی چون فلسفه طبیعت یا رمانتیسم سود برده است.

گرچه به عقیده و یدال این الگوها می توانسته اند درهم ادغام شوند، اما در سالهای بعد تمایل بر آن بوده تا آنها را چون موضعگیریهایی که متقابلاً یکدیگر را طرد می کنند، در نظر بگیرند. در بعضی از تفاسیری که از اثر او شده بر ویژگی توصیفی بودن آن به عنوان تنها پایگاه مکتب جغرافیایی فرانسه تأکید شده است؛ حال آن که این تفاسیر، تمامی محصول این مکتب را در خود ندارد و به هیچ وجه گرایشات و دستاوردهای معرفت شناسی و یدالی را عمیقاً مورد رسیدگی قرار نداده است.

تردیدی نیست که آنچه ما به عنوان دو قطب معرفت شناسی مطرح کرده ایم با ماهیت نگاهی به گذشته بیگانه نیست، نگاهی که خود رنگ و بوی زمینه کنونی را که در آن غرق شده ایم. داراست. در نتیجه آنچه امروزه چون یک «ثنویت» در نظر گرفته می شود احتمالاً

در زمان ویدال کاملاً چیز دیگری بوده: آشتی ناپذیران کنونی، الزاماً همان دیروزها نیستند. درخاتمه آن که، مبانی معرفت‌شناسی ویدالی در روشنایی تأثیرات گوناگونشان - تأثیرات روانی، متافیزیکی، علمی - ممکن است به همان دلیل تنوعی که دارند، مجموعه‌ای نامنسجم به نظر آیند. شاید، بعکس لازم باشد در اجتماع این تأثیرات گوناگون، مهمترین استعداد ویدال را مشاهده کنیم. گرچه امروزه هنوز می‌توان در آثار او قطب‌هایی چنین مختلف یافت و حتی صحبت از ثنویت کرد اما باید اذعان کرد که این آثار دارای انسجامی درونی است. احتمالاً به مدد گردهمایی همین عناصر و تأثیرات مختلف آنها است که او موفق شده مکتبی جغرافیایی هماهنگ با زمان خود بنیان نهد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی